

درباره فدرالی شدن کشور

(آنچه نژده سال قبل نوشته بودم!)

بخش اول

موضوع فدرالیزم در افغانستان یک موضوع تازه نیست که اکنون با سر و صداهای باز شدن دفتر طالبان در قطر و اجتماع چند شخصیت معلوم الحال افغان و امریکائی در برلین بار دیگر در رسانه های افغانی در داخل و خارج کشور مطرح بحث گردیده است. اگرچه گروه ائتلاف جدید بنام «جبهه ملی افغانستان» که رشید دوستم، محقق، ضیا مسعود، امرالله صالح و عده ای دیگر شامل آن میباشند و در مذاکرات خود در برلین با چهار عضو مجلس نمایندگان امریکا رسماً در باره فدرالی شدن افغانستان سخنی نگفته اند، ولی طرح موضوع نظام پارلمانی بجای نظام ریاستی از یکطرف و بخصوص حمایت از یک نظام «غیر متمرکز» بزعم انتخابی شدن والی ها و افزودن قدرت اجرایی آنها از طرف دیگر، این تشویش را در بسیاری حلقه های خبیر افغان ایجاد کرده است که اینکار گامهای نخست بسوی فدرالی شدن کشور میباشد.

هموطنان عزیز بخاطر خواهند داشت که در اواسط سال ۱۹۹۲ پس از آنکه استاد ربانی بقدرت رسید و جنگهای داخلی بخصوص در کابل مشتعل گردید، داعیه «فدرالیزم» از طرف گروه های مخالف از جمله گروه دوستم و حزب وحدت و کسانی دیگر بطور جدی مطرح شد، چنانچه این موضوع در مرانامه جنبش رسماً گنجانیده شده بود. نشر مقالات متعدد در هفته نامه «امید» در همان سال اول نشراتی آن به طرفداری از نظام فدرالی در افغانستان توسط شخصیت های سرشناس چنان اوج گرفته بود که گوئی این نظام درمانگر همه دردها و آلام کشور است. عده ای هم نگران این نوع قلم فرسائی ها بودند، از فدرالی شدن هراس داشتند و آنرا در نهایت امر موجب تجزیه کشور میدانستند که در آنوقت مجله «آئینه افغانستان» بیشتر انعکاس دهنده این نظریات بود. به همین سلسله اینجانب هم مقاله ای نوشتم تحت عنوان «فدرالیزم در افغانستان» که در شماره های ۲۹ (دسامبر ۱۹۹۲) و ۳۰ (جنوری ۱۹۹۳) آن مجله به نشر رسید. اکنون که از آنوقت تا حال مدت تقریباً دو دهه میگذرد و بار دیگر موضوع فدرالی شدن کشور سرزبانها افتاده است، لازم میدانم جهت آگاهی مزید هموطنان عزیز آن مقاله را بار دیگر عیناً به نشر برسانم.

فدرالیزم در افغانستان

(منتشره مجله آئینه افغانستان - دسمبر ۱۹۹۲ و جنوری ۱۹۹۳)

بسیار طفلانه خواهد بود که برای بحث پیرامون فدرالیزم در افغانستان قاموس اصطلاحات سیاسی را بگشاییم و کلمه فدرال را که به معنای متحد، هم عهد، اتفاق، معاهده و اتحاد ایالات و غیره آمده است، دلیل و برهان برآن دانیم که گوئی تطبیق این مفهوم خود بخود ما را به همبستگی و اتحاد میرساند. همچنان بسیار غیر عاملانه خواهد بود که از یک تعداد کشورهای دارای این نظام نام ببریم و تمام پیشرفتها و انکشافات آنها را که ناشی از عوامل متعدد در طول زمان میباشد، تنها و تنها مرهون نظام فدرالی بدانیم و هم بسیار کوتاه بینانه خواهد بود که با ذکر امثله ادعا کنیم که فدرالیزم در کشور ما نیز حتماً مایه پیشرفت و انکشاف مثل دیگران میگردد. برعکس بسیار منصفانه و عالمانه آنست که پرواز تفکر و اندیشه را از آسمان خیال بمیدان عمل فرو نشانیم و از عالم رؤیا به محدوده حقایق قدم گذاریم.

متأسفانه تحلیل های مختصر و اغلب ابتدائی و احساساتی به منظور دفاع از اصل فدرالیزم در کشور که در این روزها بازار آن بسیار رونق یافته است، ذهن یک تعداد هموطنان ما را هم مشوش و هم پرهیجان ساخته، برخی را مایوس و بعضی را امیدوار کرده است. حقیقت آنست که اگر یکی از نظام فدرالی طرفداری میکند و دیگری از نظام مرکزی (متمرکز)، نباید یکی را بهشت موعود و دیگری را جهنم سوزان تعبیر کرد، زیرا همچو قضاوت و توقع بسته بنام و نشان نظام نیست، بلکه مربوط به هدف و غایه اصلی آنست، همچنان مربوط به شرایط عینی و ذهنی جامعه و هم مربوط به طرز اجرای و چگونگی تطبیق آن میباشد. دریسا موارد ملاحظه مینمائیم که فدرالیزم در یک کشور موجب تفاهم، اتحاد و پیشرفت گردیده و اما در کشور دیگر برعکس نفاق، جنگ، عقب ماندگی و تجزیه را به وجود آورده است، همچنان نظام متمرکز در یک کشور اداره، نظم و وحدت را تأمین کرده ولی در کشور دیگر زمینه های ظلم، استبداد و دیکتاتوری را فراهم نموده است.

درارتباط با طرح مسئله فدرالیزم در افغانستان وقتی به نتایج معقول و عملی میرسیم که در قدم اول هدف و غایه اصلی حامیان این نظام را تحلیل کنیم و بیابیم که چرا این نظام مرجح تر از نظام متمرکز دانسته میشود، بعد به

شرایط عینی و ذهنی جامعه خود نظر اندازیم که تا کدام حدود مؤید تطبیق این نظام می باشد و بالاخره به مشکلات و موانعی نظر اندازیم که در راه تطبیق و اجرای این نظام در عمل وجود دارد و آنگاه از خود بپرسیم که آیا میتوانیم بر این مشکلات چیره گردیم و نتایج مطلوب را از آن حاصل کنیم یا اینکه باتمام تلاش بدون اینکه از فدرالی بهره مند شویم، مرکزیت را نیز از دست خواهیم داد و به عبارت دیگر «هم کله خواهد رفت و هم سله».

چرا فدرالیزم؟؟

طرفداران نظام فدرالی بطور عموم دلایل ذیل را مبنی بر لزوم و ضرورت این نظام در کشور ارائه میدارند:

۱ - «افغانستان یک کشور کثیر الملّیتی!! است که مردم آن دارای خصوصیات ملی و مذهبی مخصوص بخودشان میباشند». «سیستم مرکزی (متمرکز) نمیتواند مسائل ملیتها را بشکل درست حل کند، زیرا این سیستم ملیت ها را که بنا بر عوامل مختلف در دولت نقش کمتر دارند در ساحات مختلف اقتصادی، سیاسی و بویژه فرهنگی تحت فشار قرار میدهد. این خود از یکطرف مانع رشد سیاسی و فرهنگی ملیتهای محروم میشود و از طرف دیگر بدبینی و نارضایتی بین ملیتهای مختلف را به عقده خطر ناکی تبدیل میکند».

۲ - «سیستم فدرالی در افغانستان بخصوص در شرایط کنونی (آن سالها) که ملیتهای مختلف همه مسلح اند و هریک دارای غرور ملی بوده و با ملت های همسان خود در کشورهای همسایه پیوند نژادی، فرهنگی و لسانی دارند، یگانه طرحی است که تمامیت ارضی کشور را حفظ و زمینه رشد سیاسی و فرهنگی هر ملیت را بطور اخص و از تمام مردم افغانستان را درکل فراهم میسازد».

۳ - «تغییرات وضع جیوپولیتیک و اوضاع داخلی در اثر جنگهای ممتد و دسترسی به مقادیر بزرگ اسلحه، کشور را به سر یک دوراهی قرار داده که یکی به سیستم فدرالی می انجامد و آن دیگری به تجزیه...».

۴ - «اصول جدید افغانستان سیستم فدرالی را مرادف با دیموکراسی میگرداند و چنین مینماید که ممکن نیست افغانستان از مزایای دیموکراسی بهره مند گردد، بدون آنکه فدرالی باشد، به عبارت دیگر پیاده نمودن دیموکراسی از طریق نظام فدرالی به مراتب آسانتر و بهتر میسر است... مثلاً در سوئیس همین نظام فدرالی است که حکومت مرکزی را غیر متمرکز و فاقد اختیارات قاهره و ناسالم در محلات و کانتون ساخته، فرد و جوامع محلی را اجازه ابتکار در شئون مختلف زندگی بخشیده، اقتصاد را شگوفان ساخته و سطح و کیفیت زندگی را رشک روزگار گردانیده... ثبات و آرامی سیاسی و اجتماعی را تضمین کرده است...».

۵ - «احتمال کودتا در سیستم مرکزی (متمرکز) زیادتر است، در فدرال نیست».

۶ - «مدت دوصد سال اخیر تاریخ افغانستان را باید دوران مرگ ارزشها و فتور اخلاقی به حساب آورد، زیرا در طول اینمدت ساختمان سیاسی کشور ما تقریباً درجهت تقویه گروهی از ویژه ها در بدل کوشش نهائی برای اضمحلال گروه های دیگر اجتماعی تعمیم میشد که ثمرات تلخ آنرا قبلاً در انحراف سلوک کارگردانان حکومتها دیدیم و اکنون در سلوک بی بند وبار تنظیمها به وضاحت مشاهده میکنیم. نظام فدرالی میتواند سعادت آینده مردم ما را تضمین کند... و از تکرار حالات غم انگیز گذشته جلوگیری و در تأمین عدالت در تمام شئون حیات بدون تفاوت قوم و قبیله و مذهب و لسان به نحو بهتر و ممکنه خدمت نماید...».

۷ - «افغانستان فعلاً بیشتر از هر موقع دیگر پارچه پارچه شده و به مناطق کوچک تقسیم شده است و فعلاً کوشش میشود که مجموعه اقوام و قبایلی را که هیچوقت متفق نبوده اند، در یک ائتلاف سیاسی متحد سازند. در افغانستان دولت همیشه ضعیف بوده است و مجموعه از جوامع خود کفاف و مستقل، کشور را تشکیل میدهد که هرکدام هویت خود را در منطقه مربوطه کسب مینمایند. تقسیمات قومی و اختلافات زبانی در افغانستان فوق العاده پیچیده است. در افغانستان دولت هیچوقت قادر نبوده نفوذ خود را بالای توده های عظیم مردم پخش کند و حکومت ها در سه چار دهه اخیر نتوانسته یک ایدئولوژی ملت ساز ارائه کند. از آنرو یک الترناتیف امیدوار کننده برای افغانستان دیموکراسی کانستیتوشنل است که در آن هر بخش جامعه خودمختاری زیاد برای اجرای کارهای مربوط بخودش دارد و در تصامیم مشترک برای هرکدام از آنها حق ویتو داده میشود...».

۸ - «وجود اقوام و زبانهای مختلف در کشور... سبب ایجاد تنوع دلپذیر فرهنگی شده است، و حفاظت و پاسداری از این تنوع فرهنگی ضامن بقای فرهنگ مشترک ملی است... نظام فدرالی وحدت مطلوبی از این کثرت می آفریند...».

۹ - «فدرالی اگر آگاهانه و بادرایت نافذ گردد، همبستگی ملی را تقویت میکند، درانفاذ دموکراسی و عدالت اجتماعی اثر نیک میگذارد، زمینه های پیشرفت و تعالی را بیشتر میسر میسازد، برادری و صمیمیت و صفا را میان همه اقوام افغانستان استحکام مزید می بخشد...».

۱۰ - «کشور هائی سراغ (میشود) که در اجتناب و احتراز از قبول فدرالی آنقدر لجاجت کرده اند تا کار به حوادث مصیبت بار و حتی تجزیه کشیده است...».

آنچه تاحال گفته شد، نمونه های بارزی از نوشته های یک تعداد هموطنان است که به منظور دفاع و حمایت از نظام فدرالی در کشور ارائه نموده اند (همه در شماره های مختلف هفته نامه امید طی مقالات جداگانه به نشر رسیده) که ما

از ذکر نام نویسندگان آن در اینجا منصرف می‌شویم. اما آنچه تا حال ناگفته مانده حقیقت موضوع است که یک تعداد را به نحوی مجبور به تأیید و حمایت از فدرالی ساخته است یعنی آنها فکر می‌کنند که با قبول اصل فدرالی در کشور خطر جنگ و تجزیه از میان می‌رود و تفاهم و اتحاد جانشین آن می‌گردد. از آنرو ایشان در بیانات خود محافظه کارترین روش را با کلمه شرطیه «اگر» بکار می‌برند که اگر نظام فدرالی آگاهانه و با درایت نافذ گردد... چنین میشود و چنان... بی توجه به این نکته که همین «اگر» ها مشکل اساسی قضیه را می‌سازد و تا زمانیکه زمینه های دستیابی با این شرطیه ها عملاً میسر نشود، آب را نادیده، موزه را از پا کشیدن خواهد بود.

یک بررسی ساده از اوضاع جاری و حقایق موجود در کشور نشان میدهد که طرح مسئله فدرالی اساساً برای مشروعیت بخشیدن و سرپوش گذاشتن به پدیده سلطه جوئی و مطلق العنانی مطرح شده است که در این اواخر افق سیاسی کشور را با شدت روزافزون تیره و تار ساخته است، با این تفسیر که :

به وجود آمدن تفنگداران مستقل و ملیشه های قومی، تنظیمی و حزبی موجب گردیده تا قدرت های نظامی مطلق العنان در کشور به میان آیند و هریک بطور مستقل در پی قدرت سیاسی و ساحه اعمال آن برای خود برآیند. اگر هریک از این قدرتها موفق شود براریکه حکومت کابل تکیه زند و خود را زمامدار افغانستان جلوه دهد، آنوقت داعیه فدرالی را فراموش خواهد کرد و حتی در مقابل آن موقف جدی خواهد گرفت. ولی از آنجائیکه همه قدرتهای قومی، تنظیمی و حزبی که آرزومند کسب قدرت مستقل و شخصی میباشند، نمیتوانند در عین زمان در راس حکومت مرکزی قرار گیرند و اگر هم چنین چانسی برای شان میسر گردد، به دوام آن یقین ندارند، لذا در صدد شده اند تا هریک برای خود آرگاه و بارگاه مستقل دارای حدود معین ارضی را به وجود آورند و خود را حاکم مطلق العنان آن ساحه معرفی دارند. از آنجائیکه این موقف توأم با زود و خورد و جنگهای داخلی خواهد بود و نتیجه آن تباهی و تجزیه بالقوه افغانستان میباشد، تفنگداران مستقل نمیخواهند مسؤلیت و بدنامی این حادثه را عملاً بدوش گیرند، لذا با طرح مسئله فدرالی میخواهند قضیه را مشروعیت بخشیده و تجزیه کشور را عملاً جامه قانونی ببوشانند، یعنی ظاهراً میخواهند ایالات وابسته در چوکات نظام فدرالی را و اما در واقعیت ایالات مطلق العنان و خود مختار را تأسیس نمایند تا بدانوسیله به هدف شخصی خویش که رسیدن به قدرت سیاسی مستقل در یک حیطه معین جغرافیائی میباشد، نائل گردند.

داعیه «ملیتها» نیز برای همین منظور بلند میگردد تا از آن به حیث یک حربه سیاسی مؤثر در برانگیختن احساسات مردم و شوراندن آنها در مقابل یکدیگر بهره برداری های لازم غرض استحکام قدرت شخصی یا گروهی بعمل آید. مهمتر از همه تطبیق این پلان توسط تفنگداران مستقل عین آرزومندی یکی از همسایگان ما یعنی ایران نیز میباشد، زیرا آن کشور برای گسترش و توسعه ساحات نفوذ خود در منطقه، جداً علاقمند است تا با ایجاد یک دارالخلافه زبانی یک محور مشترک فرهنگی را در منطقه تأسیس و تقویه نماید و نفوذ خود را تا تاجکستان گسترش دهد. روی همین دلیل است که دیده میشود اغلب طرفداران نظام فدرالی را اشخاص و گروههای تشکیل میدهند که اکنون در یک ائتلاف نا مطمئن با همدیگر قرار داشته و بیشتر روابط نزدیک با ایران دارند. به راه انداختن موضوع فدرالی و قدم گذاری عملی بدانسو در عین زمان یکتعداد پشتونها را نیز تشویق و حتی مجبور میسازد تا در تأسیس پشتونستان کبیر به حرکت و اقدام بپردازند که البته نتیجه آن از یکطرف کشمکش پشتونها با حکومت پاکستان خواهد بود و از طرف دیگر زمینه های عملی تجزیه پاکستان را نیز فراهم خواهد کرد، چه آنکشور هم اکنون آماده دستخوشی با این آشوب میباشد. منفعت ایران از این ماجرا در آنست تا یکی از کشورهای رقیب را که همیشه از حمایت امریکا در منطقه برخوردار بوده از سر راه اهداف توسعه جویانه خود بردارد. از آنجائیکه پاکستان، عربستان سعودی و ترکیه به تأسی از سیاست غرب خاصاً امریکا، سیاست توسعه جویانه ایران را در منطقه مغایر به خواسته های خود میدانند، دست همکاری بهم داده درصدد خنثی ساختن پلانهای ایران در منطقه، خاصاً در افغانستان که کلید تمام تحولات حساب میشود، برآمده اند و هریک بطور جدی تلاش دارند تا جریانات سیاسی داخل افغانستان را به نحوی مطلوب خود تحت الشعاع قرار دهند، چنانچه راکت اندازیهای حزب اسلامی در طول این چند ماه، مسافرتهای دوستم به ترکیه، ازبکستان، پاکستان و عربستان سعودی و هم دعوت ملک فهد از سرکردگان تفنگداران مستقل افغانستان غرض مفاهمه، اخیراً روی همین اصل استوار میباشد تا به هر شکلی که است از تشنجات داخلی و تجزیه احتمالی افغانستان که به ضرر آنها و مفاد رقیب شان در منطقه یعنی ایران است، جلوگیری نمایند. با این شرح مختصر واضح میشود که هدف نظام فدرالی در کشور به آن زیبایی و شایستگی نیست که طرفداران آن بیان میکنند، بلکه هدف اصلی سرپوش گذاشتن و مشروعیت دادن مطلق العنانی و قدرت طلبی گروه تفنگداران مستقل در کشور است که با موازات سیاسی منطقه به نحوی از طرف یکی از همسایگان ما نیز مورد تشویق و تشجیع قرار میگردد.

شرایط عینی و ذهنی :

یکی از هموطنان ضمن طرفداری از یک دیموکراسی کانستیتوشنل برای افغانستان مثال اطریش و سویس را می آورد که نتایج مفید از تطبیق این سیستم در آنجا بدست آمده است و در عین زمان مثال قبرس، لبنان و کمبودیا را میدهد

که نظام فدرالی در آنجا به ناکامی مواجه شده است. اکنون سوال میشود که چرا این نظام در بعضی ممالک موفق ولی در بعضی دیگر ناکام شده است؟

یکی از عمده ترین دلایل را میتوان در تفاوت‌های عینی و ذهنی جامعه دانست. لبنان و کمبودیا هر دو مثل افغانستان یک نمونه بارز و مشخص یک کشور در حال متلاشی شدن و جنگ زده بوده که در آن علایق رقابای منطقوی از یکطرف و قوه های نظامی مستقل و اغلب متخاصم از طرف دیگر به مقابل هم قرار داشته و هریک خواهان مطلق العنانی در ساحه مربوطه بودند. در آن دو کشور اصولاً فدرالیسم را به منظور پرده پوش ساختن مطلق العنانی حکمرانان مستقل مطرح کردند، در حالیکه در سوئیس و اطریش فدرالیسم نه از طریق خودخواهی و قدرت طلبی، بلکه از طریق تفاهم جمعی در شرایط صلح توأم با تساند و همکاری بر مبنای قوانین دقیق و کاملاً متعهد در تطبیق آن تحقق پذیرفته است. از آنرو در سوئیس و اطریش با پختگی و عیار بودن شرایط عینی و ذهنی نظام فدرالی نتایج مثبت بار آورده، در حالیکه در لبنان و کمبودیا فقدان شرایط مساعد عینی و ذهنی موجب ناکامی آن شده است. آنچه تطبیق فدرالیسم را در افغانستان مورد سوال قرار میدهد، همین موضوع است زیرا اوضاع موجود افغانستان شباهت تام با اوضاع لبنان و کمبودیا داشته و امیدواری موفقیت نظام فدرالی در آن نیز مثل آن دو کشور خواهد بود.

از نظر شرایط ذهنی بقول یک هموطن: « قسمت اعظم دردهای اجتماعی ما در سیستم تربیوی یعنی در آن منبعی که موسس و محرک افکار و اعمال انسانی است، نهفته میباشد. این درد ها را نمیتوان با تزریق فدرالیسم علاج کرد. قدرت پرستی و مطلق العنانی محصول تربیه فامیل، مکتب، مدرسه، عنعنات قومی و قبیله‌ای دستگاه های اداری و نظام اجتماعی ما است. پسر از پدر و برادر، شاگرد از استاد، مامور از آمر، محکوم از حاکم، زیر دست از بالا دست روش مطلق العنانی را می آموزد و با اولین فرصت دست یابی به بالادستی، مطلق العنانی را وسیله در پیشبرد آمال خود میسازد. زیر دست نیز با مطلق العنانی آشنا است و چون همیشه طالب سکون و آرامی است، با خودسریهای بالادست ساخته و انتظار به پایان رسیدن دوران او میباشد... لذا وقتی از فدریشن صحبت میشود، اولاً ارتباط این متاع تازه وارد را با حیات اجتماعی خود باید دید و پرسید تا کدام اندازه خواص مذاکره و مباحثه، مصالحه، شکیبایی و تحمل نظر مخالف در تشکل حیات اجتماعی ما جا دارد. فدرالیسم به میانه رو بودن و توان شنیدن نظر مخالف استوار است».

این هموطن می پرسد: « آیا فدرالیسم خواهد توانست تحول معجزه آسا در ساخت و بود و طرز تفکر قدرت پرستانی که خود مولود مطلق العنانی بوده اند، وارد آورد؟؟ چه تضمینی در دست است وقتی قسمتی از مملکت به شخص و یا دسته ای داده شود، باز هم جنون قدرت پرستی پیشوایان و یا قدرت طلبان نو بیدان آمده را اشباع نکرده و مصیبت دیگری را بر مردم تحمیل ننمایند؟ اگر قدرت طلبان امروز در تقسیم قوا موافقه نمی توانند، چه دلیلی در دست است که با ابلاغ سیستم فدرال ایشان منافع ملی را بر حرص قدرت طلبی ترجیح داده و خدمت به مردم را هدف اولی خویش سازند؟؟»

واقعاً مطالبی که فوقاً اقتباس شد، یکی از خصوصیات عمده ذهنی و فکری ما را منعکس ساخته چنانس موفقیت نظام فدرالی را در کشور بسیار محدود میگرداند. از نظر شرایط عینی، آنچه تطبیق فدرالیسم را در کشور مورد سوال قرا میدهد، همانا موجودیت ساختمانهای مغلق قومی، زبانی، مذهبی و منطقوی است که در طول زمان چنان پیوند های خاص با یکدیگر پیدا نموده اند که اکنون بسیار مشکل و حتی ناممکن خواهد بود حدود این ساختمانها را بطور مشخص از هم جدا کرد. به گفته یکی از مدافعان فدرالیسم: «افغانستان متشکل از اقوام و قبیله‌ای است که هیچوقت باهم متفق نبوده و هریک به حیث واحداث خود کفاف و مستقل دارای هویت مشخص در محل مربوطه بوده و دولت با ضعف همیشگی هیچوقت نتوانسته که نفوذ خود را بالای توده های عظیم مردم پخش کند». اگر این بیان هموطن محترم حقیقت میداشت، تطبیق فدرالیسم در افغانستان نه تنها آسان، بلکه موید منافع و مزایای بسیار می بود. اما کسانیکه با خصوصیات کشور از نزدیک آشنائی دارند، تأیید خواهند نمود که اقوام در افغانستان از مدت تقریباً یک قرن بدینسو با ایجاد و گسترش حکومت مرکزی قدم بقدم بطرف امتزاج با یکدیگر رفته و ماهیت آن به حیث واحداث خود کفاف و مستقل دارای هویت مشخص به تدریج ضعیف شده است (البته به استثنای مناطق مرتفع و کوه بند). همچنان دولت نیز روز بروز از ضعف برآمده با کسب قدرت بیشتر توانسته نفوذ خود را نیز در تمام کشور پهن نماید (البته ۱۴ سال اخیر حالت خاص دارد) (تبصره: ۱۴ سال قبل از ۱۹۹۲). موازی با تکامل حکومت مرکزی در کشور می بینیم که در اثر امتزاج اقوام، زبانها و مذاهب اکنون کمترین ساحه یا منطقه را میتوان ملاحظه کرد که در آن یک محدوده خالص قومی و زبانی و یا مذهبی موجود باشد (البته باز هم به استثنای مناطق مرتفع و کوه بند). اقوام پشتون که سابق اکثرأ در جنوب هندوکش مسکن داشتند، اکنون یک حصه قابل ملاحظه آن در صفحات شمال با اقوام تاجیک، ازبک و ترکمن یکی در جوار دیگر و حتی یکی بداخل دیگر زندگی دارند. محدوده های قومی ممکن است بیشتر در حدود قریه ملاحظه شود، ولی ارتباط اقوام مذکور در محدوده های علاقه داری، ولسوالی و ولایت طوریبست که هرگز نمیتوان به سهولت حد فاصل قومی را میان آنها کشید. جای شک نیست که عملیه امتزاج اقوام در صفحات شمال کمتر طبیعی، بلکه بیشتر از طریق سیاست های دولت خاصتاً در چوکات پروگرام ناقلین عملی گردید

و چون این پروگرام مبتنی بر حمایت از اقوام مهاجر بود، موجب رنجش و عقده های اقوام اصلی آن مناطق گردید، چنانکه امروز کسانی که از فدرالیزم حمایت میکنند، روی آن انگشت انتقاد می‌گذارند و مثالهای زیاد از فشارهای وارده بر اقوام اصلی آن مناطق را در گذشته بیان میدارند. اما در چند دهه اخیر برخوردها و کشمکش های محلی اقوام در آن مناطق به تدریج جای خود را به تفاهم و قبولی همدیگر داده و زمینه کشیدگیها رو به ضعف رفته است (مگر در سالهای اخیر با پخش نفوذ شوروی این تفاهم مجدداً بطور عمدی به سمت بیموازنگی کشانیده شده است).

به عین شکل در جنوب هندوکش دیده میشود که در جوار پشتونها، اقوام دیگر اعم از هزاره، تاجک، بلوچ، نورستانی و دیگران سکونت دارند. مهاجرت این اقوام به مناطق جنوب هندوکش طور طبیعی و اختیاری آنهم روی ضرورت های انکشافی و اقتصادی از سالهای دراز بدینسو صورت گرفته و عملیه امتزاج به استثنای بعضی حالات، اغلب بدون برخورد پیش رفته است. اکنون نه تنها اختلافات قومی و زبانی در آن مناطق در حد اقل قرار دارد، بلکه بجای آن تساند و همکاری اقوام و ازدواجهای مکرر زمینه های زیست باهمی را بین ایشان تقویه نموده است.

با وجود شرایط نسبتاً مقید سیاسی، عمده ترین عامل اختلاط اقوام در مناطق مختلف کشور آزادی فعالیت های اقتصادی بوده که با برقراری امنیت و انکشاف وسایل ترانسپورتی و تجارت خاصاً در چند دهه اخیر (مقصد سالهای قبل از کودتای ثور) مردم را از نظر اقامت در تحرک مکانی کشانیده و بدون ملاحظاتی قومی، زبانی و مذهبی هریک آزادانه با تعقیب منافع و اهداف اقتصادی، وظیفوی و فنی در مناطق مختلف کشور به مهاجرت و نقل مکان پرداخته و به شکل مختلط نفوس شهرها و روستاها را به حیث حلقه های اقتصادی و فنی باهم مربوط تشکیل داده اند. با وجود شرایط نسبتاً مقید سیاسی، عمده ترین عامل اختلاط اقوام در مناطق مختلف کشور آزادی فعالیت های اقتصادی بوده که با برقراری امنیت و انکشاف وسایل ترانسپورتی و تجارت خاصاً در چند دهه اخیر مردم را در تحک مکانی قرار داده و بدون ملاحظاتی قومی، زبانی و مذهبی هریک آزادانه با تعقیب منافع و اهداف اقتصادی، وظیفوی و فنی در مناطق مختلف کشور نقل مکان نموده و به شکل مختلط نفوس شهرها و روستاها را به حیث حلقه های اقتصادی و فنی باهم مربوط تشکیل داده اند.

مهاجرت از دهات به شهرها و شرایط شهر نشینی پیوندهای هم شهری گری را بجای پیوند های قومی، زبانی و مذهبی بیش از پیش تقویه نموده است. طور مثال در شهرهای بزرگ مخصوصاً شهر کابل با امتزاج اقوام، زبانها و مذاهب تعصبات قدیمی جای خود را به تفاهم ذات البینی داده است، زیرا قسمت اعظم نفوس شهرهای بزرگ کشور از جمله شهر کابل را در سالهای اخیر کسانی تشکیل میدادند که اغلب از اطراف و اکناف کشور آمده و در آن شهر اقامت دوامدار اختیار کردند، با یکدیگر ازدواج نمودند و تفاوتهای قومی، زبانی و ذهبی را فراموش کردند. چنانچه در اثر تشبثات آزاد اقتصادی خود شاهد بوده ایم که اقوام هزاره با زحمت و پشتکار خاص خود به حیث یکی از پولدار ترین گروپها در کابل عرض وجود نمودند و به همین ترتیب اغلب صاحبان صنایع متوسط و تاجران بزرگ از جمله مردمان صفحات کشور بوده اند، برعکس پشتونها که در فعالیت های اقتصادی کمتر سهم گرفتند، بیشتر متوجه اشتراک در امور اداری و دولتی شدند و یا اینکه شیعه های کابل بیشتر در مشاغل اختصاصی از جمله تدریس، تعلیم، طبابت، انجینیری و هم یک تعداد در تجارت مصروف گردیدند.

در مورد گسترش سلطه دولت در تمام افغانستان جای تردید نیست اگر گفته شود که تا قبل از کودتای ثور حکومت مرکزی در تمام افغانستان کاملاً مسلط بود و هیچ نقطه ای سراغ نمی شد که خارج از تسلط حکومت و دولت بوده باشد. بسط سلطه دولت در افغانستان از جمله اولین اقداماتی بود که توأم با گسترش حکومت مرکزی زمینه های انکشاف اقتصادی و تأمین امنیت را فراهم کرد و درقبال آن با تحرک مکانی مردم، مسئله امتزاج اقوام و همبستگی ملت به تدریج قوت گرفت و احساس وحدت ملی را در چوکات یک ملت واحد تقویه نمود.

از ملاحظاتی فوق بر می آید که شرایط عینی و ذهنی در حالت موجود به هیچ وجه لزوم و ضرورت پیاده کردن نظام فدرالی را در کشور محسوس نمی سازد و اگر این نظام با فشار و تهدید صاحبان قدرت به پیش میروند، نتایج زیان بخش را برای مردم و وطن به وجود می آورد.

ادامه دارد